

◀ حفر اتاق عملیات عماد در دل زمین

با حفر زمین، اتاقی برای او در زیر زمین ساختیم و برای پنهان کردن این کار هم خیمه‌ای روی آن محل زدیم. شرایط بسیار سخت بود اما نهایتاً توانستیم اتاقی بتونی برای عماد بسازیم. این محل کم‌کم به اتاق عملیات عماد تبدیل شد و ما هم برای اینکه کسی از وجود این پناهگاه مطلع نشود، روی آن محلی برای نگهداری کبوترها درست کردیم. در آن زمان عده انگشت شماری با عماد همکاری می‌کردند. من به عماد می‌گفتم اینجا خانه خودت است و من، مادر و ابونضال هم پدرت است، اینها هم برادران تو هستند. او را به خدا قسم دادم که اگر چیزی لازم داشت، خجالت نکشد و بگوید.

◀ عماد شاخص و متدین بود

عماد شخصیت بزرگی داشت. من با اینکه تاکنون بسیاری از مبارزان تحت تعقیب فلسطینی در جریان انتفاضه را شناختم و الان هم خیلی از اعضای گردان‌های قسام را می‌شناسم، تاکنون مانند او را ندیده‌ام. او را که می‌دیدم، احساس می‌کردم یک رهبر و یکی از بازمانده‌های صحابه را می‌بینم. عماد نزدیک به ۱۱ ماه پیش ما بود و ما سعی داشتیم که هیچ‌کس از این موضوع مطلع نشود. رفت و آمدهای عماد کاملاً مخفیانه صورت می‌گرفت. او از نقطه‌ای غیر از ورودی اصلی خانه رفت و آمد می‌کرد. برخی مواقع ریش می‌گذاشت و برخی مواقع ریش‌هایش را می‌تراشید. گاهی عینک می‌زد و گاهی نمی‌زد تا کسی او را نشناسد. وقتی هم که در خانه ما به شهادت رسید، همه همسایه‌ها تعجب کردند و می‌پرسیدند این جوان کجا اقامت داشته.

◀ آقا عماد مثل دامادها شده

روز چهارشنبه ۱۳۹۳/۱۱/۲۱ و یک ساعت قبل از نماز مغرب بود که عماد آمد و پسر (نضال) او را از ورودی دوم خانه وارد منزل کرد. من و عروسم نگاهی به او کردیم. خیلی خوشحال بود. عروسم جمله جالبی درباره عماد گفت که با اتفاقاتی که بعد از آن افتاد، برای من خیلی عجیب بود. گفت: «آقا عماد مثل دامادها شده. قبل از این هیچ وقت اون رو این طور خوشحال ندیده بودم.» عماد کنار دیوار نشسته بود. این صحنه را هیچ وقت از یاد نمی‌برم. به دیوار تکیه داده بود در حالی که تا آن روز عماد را به این زیبایی ندیده بودم. درحالی که ۱۴ روز روزه گرفته بود، اما چهره اش از نورانیت می‌درخشید. از او پرسیدم آقا عماد روزه ای یا افطار کردی؟ جواب داد: روزه‌ام.

◀ افطار به نیت شهادت

بیرون آمدم و دست به کار آماده کردن افطار شدم. به عروسم گفتم: «من هم تا به حال عماد را به این زیبایی ندیده بودم.» وسام غذای عمار را برایش برد و من گفتم برایتان چای می‌آورم چون می‌دانستم عماد دوست دارد بعد از غذا چای بخورد. وسام گفت وقت برای خوردن چای نیست چون راننده زود می‌آید. عماد نصف چای را خورد غافل از اینکه در همان زمان یکی از مزدوران صهیونیستی به نام «ولید حمدیه» در کمین عماد نشسته بود. آن زمان ما نمی‌دانستیم که او مزدور است و خود را از دوستان و طرفداران حماس معرفی می‌کرد. او گفت که با عماد کار فوری دارد. بعد از اینکه عماد افطارش را کرد، ولید را پیش او بردیم. همان لحظه که من به سمت خیابان و اطراف منزل نگاه کردم، دنیا زیر و رو شد و صدای بلندی شنیدیم.

◀ لحظات سخت جدال با کفر...

پسر (حسام) به سرعت بیرون آمد. یک خودروی فولکس

واگن جلیوی در ایستاده بود. حسام خواست به راننده سلام کند. همینکه دستش را دراز کرد، متوجه نظامیان یگان ویژه اسرائیل در داخل خودرو شد. به حسام دستبند زدند و او را به داخل ماشین بردند. لحظاتی بیشتر طول نکشید که تمام منطقه به محاصره آنها درآمد. ما نمی‌دانستیم چه کار کنیم. زبانمان بند آمده بود و من داشتم از پنجره‌ها به اطراف منزل نگاه می‌کردم. نظامیان اسرائیلی همه جا بودند و آماده تیراندازی می‌شدند. نضال پسر بزرگم روی پله‌ها نشسته بود و منتظر بود تا کار محرمانه ولید با عماد تمام شود. همه ما فریب خورده بودیم. من فریاد زدم که «عماد! اسرائیلی‌ها جلیوی در هستند.»

◀ خداحافظی با «عماد»

عماد به همراه پسر دیگر (مومن) به سرعت از درب پشتی خانه بیرون رفتند و نظامیان صهیونیست هم وارد خانه شدند. البته به همراهشان برخی مزدوران و جاسوسان هم بودند. ترس از جان عماد همه وجودم را گرفته بود اما کاری نمی‌شد کرد. عماد هم چیزی جز به هفت تیز شخصی نداشت. پشت بام منزل به خاطر نورافکن‌های متعددی که به سمت آن تنظیم شده بود، مثل روز روشن بود. به سمت دیوارهای خانه رفتم و دیدم که تعدادی از مزدوران آنجا ایستاده‌اند. به سمت عماد برگشتم و دیدم که با پسرانم خداحافظی می‌کند. لحظاتی بعد عماد الله اکبر بلندی گفت و شروع کرد به سمت صهیونیست‌ها شلیک کردن. تیرهایش که تمام شد، از روی دیوار پرید و نظامیان هم شروع کردن به شلیک کردن. ما فکر کردیم عماد به شهادت رسیده اما هنوز زنده بود. طولی نکشید که با شلیک تیرهایی از روبرو، عماد بر روی زمین افتاد. جنازه اش سوراخ سوراخ شده بود، سرش شکافته بود و مغزش روی زمین ریخته بود.

◀ مقاومت تا مرگ

من از پسرانم خواستم که مرد باشند و در بازجویی‌ها از خود مقاومت نشان دهند. چند دقیقه بعد نظامیان در خانه ما را زدند و من رفتم جلیوی در. وقتی من را دیدن، فریاد زدند که «برگرد خانه!» پس از آن نضال دم در آمد و پرسید چه می‌خواهید؟ از او خواستند تا لباس‌هایش را درآورد و تنها شلوارش باقی بماند. از بقیه پسرانم هم همین را خواستند. به نضال گفتند که جنازه عماد را از منزل خارج کند. انگار از جنازه عماد هم می‌ترسیدند. نضال همیشه به عماد می‌گفت: «کی جسد گلوله باران شده‌ات را روی دوشم می‌اندازم؟» از آن وقت تا امروز آثار خون عماد همچنان روی لباس نضال باقی مانده است. از نضال پرسیدند این فرد را می‌شناسی؟ گفت نه. اما آنها همه چیز را می‌دانستند و مزدوران آنها همه چیز را گزارش داده بودند. نظامیان وارد خانه شدند و همه چیز را شکستند. متأسفانه چند ماه بعد بود که ما فهمیدیم ولید حمدیه جاسوس است و حماس دست او را رو کرد. ما خیلی به ولید اطمینان داشتیم تا جایی که او و نضال را برای خرید کلاشینیکوف فرستاده بودیم. این موضوع برای ما خیلی عجیب بود و بیشتر از همه هم نضال را شوکه کرد. وقتی یهودی‌ها برای گرفتن اسلحه نضال به خانه ما آمدند، دقیقاً آن را از جایی که خودش به همراه ولید در آنجا گذاشته بود برداشتند. انگار که با دست خودشان گذاشته باشند. به این ترتیب بود که یکی دیگر از اسطوره‌های مقاومت فلسطین که مدتها تمام دستگاه‌های عریض و طویل جاسوسی اسرائیل را معطل خود کرده بود، باز هم نه به دلیل توانمندی صهیونیست‌ها بلکه با خیانت یکی از اطرفیان خود به شهادت رسید.



یکی از سه (تنها) عکس‌های کمیاب از عملیات مسجد مصعب بن عمیر، اولین عملیات عکس‌برداری شده فلسطینی‌ها، که منطقه تقریباً ویران شده اسرائیل و جسد یک سرباز اسرائیلی را در کنار آن نشان می‌دهد.

عکس از ar.wikipedia



عماد شخصیت بزرگی داشت. من با اینکه تاکنون بسیاری از مبارزان تحت تعقیب فلسطینی در جریان انتفاضه را شناختم و الان هم خیلی از اعضای گردان‌های قسام را می‌شناسم، تاکنون مانند او ندیده‌ام. او را که می‌دیدم، احساس می‌کردم یک رهبر و یکی از بازمانده‌های صحابه را می‌بینم